

شباختهای فکری بین شاهنامه فردوسی و آثار آبای

دکتر بولاتیک باطیرخان

عضو هیأت علمی دانشگاه ملی قزاقستان به نام آبای

آلmatی، قزاقستان

چکیده:

در بین قزاقها اولین کسی که به فرهنگ شرق به معنای وسیع توجه داشته، آبای قونانبایولی، پدر ادبیات نوین قزاق، بوده است. آبای قونانبایولی زمانیکه در مدرسهٔ احمد رضا واقع در شهر سمی درس می خواند، با آثار شاعران فارسی، عربی و ترکی آشنایی شود، و زمانی که بزرگتر می شود و دوباره آثار شاعران را ورق می زند و می خواند، از جملهٔ کسانیکه تحت تأثیرش قرار می گیرد، فردوسی طوسی است. آبای قونانبایولی یکی از مفاخر ملی قزاقستان به شمار است، دانشگاه ملی قزاقستان به نام آبای در آلmatی، پایتخت پیشین و بزرگترین شهر قزاقستان، در سال ۱۹۲۸م، تأسیس شد. در مقالهٔ حاضر تأثیر و نفوذ حکیم فردوسی طوسی در آثار و افکار آبای قونانبایولی مورد تحلیل و تجزیه قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: فردوسی، شاهنامه، ادب قزاقستان، آبای، آثار، معرفی و بررسی

کومیسایف می‌گوید: "ما تا کنون فکر می‌کردیم که آبای قونابایولی (۱۸۴۵) - ۱۹۰۴) داستان اسکندر را از نظامی گنجوی الهام گرفته، ولی در مورد آن دلیلی نداشیم؛ در واقع جنگ بین خوبی و بدی که در این داستان شکل گرفته در واقع قبل از نظامی و اسکندر نامه او در آسیای مرکزی وجود داشته است. در زمان آبای قونابایولی چندین نسخه از شاهنامه به زبان فارسی وجود داشته و غیرممکن است که وی یکی از آنها را نخوانده باشد." (کومیسایف، ۲۴)

فردوسی در قرن دهم و آبای قونابایولی در قرن نوزدهم میلادی متولد شد. ولی داستان اسکندر ذو القرنین را در سرزمین خود معرفی کرد، و درباره اش شعر سرود. زندگینامه فردوسی قرنهاست که به یک اسطوره تبدیل شده و آبای نیز یک قرن پیش، مردم سرزمین خود را با اشعار زیبایش متحیر کرده است. ولی فردوسی را استاد خویش دانسته است:

ترجمه: فضولی، شمسی، صیقلی/ نوابی، سعدی، فردوسی/
خواجه حافظ، همگی/ مدد ده، یا شاعران، فراید! (آبای، ۱۰)

بین شاهنامه فردوسی و آثار آبای قونابایولی شباهتهای فکری وجود دارد. آبای با ترجمه‌های منتشر و منظوم شاهنامه به زبان ترکی آشنایی داشته است، و به قول "مختر اونضاف" آبای منظومه‌های زیادی مانند شاهنامه، لیلی و مجنون و کور اوغلی را برای دیگران حکایت می‌کرد. همو در مورد این که اشعار کلاسیکی شرقی چه جایگاهی در ادبیات آبای داشته است. از میان تمام فرهنگ‌های قدیمی شرق، آبای فقط اشعار کلاسیکی شرقی (عربی-فارسی و چغتایی) را به عنوان غذایی روحی خویش انتخاب کرده است. ولی با شایستگی تمام اشعار جاودانهٔ فردوسی، حافظ، سعدی، نظامی، نوابی، فضولی را ستوده است.

یکی از داستانهای شرقی که آبای قونابایولی آن را به رشتۀ نظم کشیده "داستان اسکندر" است. اگرچه ولی این داستان را از شاهنامهٔ فردوسی برگرفته و ترجمه کرده است، ولی این ترجمه، ترجمۀ لفظ به لفظ نیست. آبای فقط فرازهایی از آن را ترجمه کرده و مطالبی را از خود به آن افزوده است. اینک خلاصهٔ داستان اسکندر را از زبان آبای قونابایولی می‌خوانیم:

اسکندر، دلاوری بیس و یک ساله است که جانشین پدر خود، فیلیپ، می‌گردد:

ترجمه: ”با گرزی سپاهی جمع آوری و تجهیز نمود. از روی دشمنی بر همسایگان حمله ورشد. مردمان بسیاری را که از حمله انتظار نداشتند، به خاک و خون کشید، و خان را کشته و شهر را تصرف کرد. به مردمان همچو اینجا بهانه ای تجاوز کرد و خونهای بسیاری چون سیل جاری شد. هر جایی که تصرف کرده افراد زیادی را به اسارت گرفته و همه آنان را غارت و چپاول نمود. (آبای، ۲۶۳)

با پیروزیها، حرص او به جهانگیری بیشتر می شد، همه از او شکست می خوردند، تا این که به بیابان بی آب و علفی رسیدند و همگی احساس تشنگی کردند. اسب اسکندر مُرد، ولی او متوجه چشمۀ درخشانی شد و از آب آن خورد. وی فرمان داد دوازده ماهی را در آن آب بیندازند تا طعم و بوی آب تغییر کند. سپس اسکندر همه را به خوردن آن آب دعوت کرد. اسکندر در پی یافتن سرچشمۀ آب و فتح آن، فرمان حمله را صادر کرد. سرچشمۀ درکوهی بلند بود و آب از دزی دربسته از کوه سرچشمۀ می گرفت. کوشش اسکندر برای باز کردن در بی نتیجه ماند. چندین بار حمله کرد و خواست که در را بگشاید. از آن سوی در، آوازی شنید که می گفت: این دز منتهی به سوی خداد است.

اسکندر خود را قیصر معرفی می کند، ولی صد اپهلوانی را در پیروزی بر نفس می دارد و بس. اسکندر از دریان نشانه ای می طلبد تا بیانگر ادعای اسکندر در این ملاقات باشد، و دریان نیز دستمالی برایش پرتاب می کند که جمجمه ای را در میان دارد. اسکندر با دیدن تحفه خشمنگین می شود و آن را به سویی پرتاب می کند. ارسسطو که در اینجا دوست و رفیق خردمند اسکندر نامیده می شود، آن جمجمه را بر می دارد و به شاه می گوید که در این جمجمه پندی است. ولی از اسکندر می خواهد که در ترازویی جمجمه را با طلا بسنجد؛ هر قدر که طلا و جواهر در کفۀ دیگر ترازو می نهند، باز کفۀ جمجمه سنگینی می کند. اسکندر علت را جویا می شود، و از چیزی که بتواند بر آن سنگینی کند، سؤال می کند.

ارسطو مشتی خاک را بر گرفته و به سوی جمجمه پرتاب می کند، در این هنگام کفۀ جمجمه بالا می رود و سبک می شود. اسکندر سخت متعجب می شود و در حلولت راز این

معما را از وی می پرسد. ارسسطو می گوید: چشم انسان حربص و سیری نا پذیر است؛ مگر این که خاک آن را پُر کند. ارسسطو آنجه را که در پیش دروازه طلایی و آن دستمال و جمجمه به اسکندر نشان داده شده بود، برای او عبرتی می داند. اسکندر هم این کار را پند و امر اللهی تصور می کند و به سپاهیانش دستور رفتن از آنجا را می دهد. آبای آزمندی انسانها و گزرنمایی سریع عمر، روسياهی فرد بی حیای بی ايمان، زشتی فخر فروشی و فریفته شدن به گفته های زيرستان و ژاژ خود ستایي را در پایان اين داستان گوشزد می کند.

همان طوری که در شاهنامه آزمندی اسکندر مورد نکوهش قرار گرفته و جهان هستی اعم از زندگان و مردگان، مرغان، درختان و حتی موجودات بیجانی چون چشمها و کوه همه بر آز وی شورش آورده اند تا آزمندی وی را نکوهش کنند و او را از سرانجام تلخ این صفت مهلك باخبر سازند که حرص و آر انسان حدی ندارد، هرچه قدر صاحب مال و مقام دنيوی باشد، باز هم در فکر تحصيل آن است و هر چه به دست آورد، باز می طلبد و درنتیجه جز خاک چشم او را چيزی پُر نمی کند. در داستان اسکندر آبای، مهمترین بخش و محور اصلی همان نکوهش آزمندی اسکندر است. در پنهانهای حکیمانه بر همن به اسکندر می خوانیم:

به روی زمین بر گنهه کار کیست؟	پرسید کز خواب بیدار کیست؟
ندانند کاندر جهان بر چیند	که جنبندگانند و چندی زیند
که ای پاکدل مهتر راستگوی	بر همن چنین داد پاسخ بدوى
که از کین و آزش خرد گم بود	گنهه کارترا چیز مردم بود
تن خویشتن رانگه کن نخست	چو خواهی که این را بدانی درست
تو گوبی سپهر روان خویش تست	که روی زمین سر به سر پیش تست
ز خاک سیه مغز بیرون کنی	همی رای داری که افزون کنی
مگر زین سخن باز گردی به خوی	روان تو را دوزخ است آرزوی
به کرّی به هر جای همراه کیست؟	دگر گفت بر جان شاه کیست؟
سرمایه کین و جای گناه	چنین داد پاسخ که آز است شاه

کش از بهر بیشی باید گریست	پرسید خود گوهر از بهر چیست؟
دو دیواند بیچاره و دیو ساز	چنین داد پاسخ که آزو نیاز
یکی از فروزنی مست بی خواب شب	یکی راز کمی شده خشک لب
خنک آنک جانش پذیر خرد	همان هر دو را روز می بش کرد

(فردوسي، ۶۶-۶۷، ۷)

در ادامه اسرافیل (ع) فرشته بزرگ الهی، نیز زبان به سرزنش افزون طبیه‌ای اسکندر می

گشاید:

برافراخته سرز جایی نشست	سرافیل را دید صوری به دست
که فرمان یزدان کی آید که دم	پراز باد لب، دیدگان پُر زغم
چو رعد خروشان فغان بر کشید:	چو بر کوه روی سکندر بدید
که روزی به گوش آیدت یک خروش	که ای بندۀ آز چندین مکوش
به رفتن بیارای و بر بند رخت	که چندین مرنج از پی تاج و تخت

(همو، ۸۳)

اما اسکندر سرنوشت خوبیش را در اشباع و اقناع کردن روان آزمد خود می داند. وی

در پاسخ به اسرافیل (ع) می گوید که تقدیر من چنین است و مرا برای این کار آفریده اند:

چنین داد پاسخ بدو شهریار	که بهر من این آمد از روزگار
که جز جنبش و گردش اندر جهان	نینم همی آشکار و نهان

(همو، همانجا)

همچنین در شاهنامه به شاه کشی، غارتگری و جهانگردی اسکندر نیز اشاره شده

است:

سکندر شد و ماند ایدر سخن	چنین است رسم سرای کهن
نگرتا چه دارد ز گیتی به مشت	چو او سی و شش پادشا را بکشت
شد آن شارستانها کنون خارستان	برآورد پر مایه ده شارستان

بحست آنچه هرگز نجست است کس سخن ماند ازو اندر آفاق و بس

(همو، ۱۱۱)

و ظاهراً چشمه‌ای که اسکندر سرو تن را در آن می‌شوید و قصد رسیدن به سرچشمۀ آن را می‌کند، برگرفته از همان آب حیوان شاهنامه است که در شاهنامه تنها خضر بدان می‌رسد، و سرو تن را در آن می‌شوید. اسکندر در میانه راه را گم می‌کند، و اجازه آگاهی از آن به او داده نمی‌شود که این نشانگر وجود یک امر غیبی و فراواقعیتی در داستان است:

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد "الله اکبر" زدشت

چواز منزلی خضر برداشتی خورشها زهر گونه بگذاشتی

همی رفت ازین سان دو روز و دو شب کسی را به خوردن نجنيبد لب

سه دیگر به تاریکی اندر دو راه پدید آمد و گم شد از خضر، شاه

پیمبر سوی آب حیوان کشید سرزندگانی به کیوان کشید

بر آن آب روشن سرو تن بشست نگهدار جز پاک یزدان نجست

بخورد و برآسود و برگشت زود ستایش همی با آفرین بر فرود

(همو، ۸۱)

ارسطو در این داستان چون ارسطاطالیس شاهنامه است، هر چند که خود شاهنامه نیز از منابعی چون اسکندر نامه‌ها بهره گرفته است.

چنان‌که از داستان اسکندر آبای قونانبایولی بر می‌آید، وی ماجراجی دروازه طلایی و ارسطو و دستمال و... را خود به اصل داستان افزوده است؛ در صورتی که در داستان اسکندر فردوسی چنین ماجراجی وجود ندارد. شاید به جرات بتوان گفت که آبای قونانبایولی در این داستان کوشیده است خصوصیات اخلاقی و رفتاری اسکندر از جمله خود خواهی، حرص، حسادت و طمعکاری وی را بازگو نماید که در عین حال مختصر و جالب است.

داستان دیگر آبای "مسعود" نام دارد. ماجرا ای این داستان در زمان هارون الرشید و در شهر بغداد رخ داده است:

ترجمه: يا الله به حرمت دوستت محمود زبان مرا در بيان هدفم ياري کن. در زمان هارون الرشيد در بغداد جوانی به اسم مسعود زندگی می کرد. (آبای، ۲۶۸)

آبای قونانبایولی این داستان را بر اساس قصه های عربی سروده و در آن زندگی عربها را به نحو احسن به تصویر کشیده است. هدف اصلی وی بیان بی عدالتیهای موجود در جامعه است. وی معتقد است که تنها خود انسان است که می تواند به کمک ایمان قلبی به خدا با مشکلاتی که با آن رو در روست مبارزه کند. بنا بر این انسان باید ایمانی قوی و راسخ داشته باشد، تا در مقابل بی عدالتیهای موجود قد علم کند و دچار وسوسه دیو نفس نگردد. این داستان پُر از پند و اندرز است. وی توانسته است با زبانی شیوا مردم فراق را با مردم عرب و شیوه زندگی آنها آشنا کند و پیام خود را که عبارت از معرفت انسان، عشق و محبت و دوستی و ایمان می باشد، به ملت فراق برساند. اینک خلاصه این داستان:

”در زمان خلیفه هارون الرشید جوانی به نام مسعود در بغداد می زیست. روزی از شهر خارج شدو در راه سایك واقعه دردنگ مواجه شد، و آن این که: دزدی ظالمانه اموال پیر مرد بیچاره ای را می دزدید. پیر مرد (حضر) داد و فریاد می کشید و از مردم کمک می طلبید. کسی هم برای نجات او نمی شتافت. مسعود با خود گفت که این مرد هر کسی که باشد به او کمک می کنم و به یاری اش می شتابم. در این حال مسعود به دزد حمله ورشد:

ترجمه: دزد مسعود را با شمشیر زد، و با این کار مسعود جان سالم به در برد. و پیر مرد هم امان یافت، وقتی که دشمن با نبرد از دست مسعود گریخت. (آبای، ۲۶۸)

پیر مرد (حضر) به مسعود رو کرد و گفت: ”ای جوان برومند، حقا که فردی دلاور و شجاع هستی، خدا تو را از خیر جوانمردی ات بهره مند کند، تو مرا از مرگ نجات دادی، خدا جزای خیرت دهد. پیر مرد در ادامه افزواد:

ترجمه: پولدار، پهلوان و خان نیستم، و نه فردی معروف و نه فردی غیر عادی. تو باعث نجات من از مرگ شدی و من پیر مرد قدر نشناسی نیستم، بلکه پیری دنیا دیده ام که فردا ظهر از شهرستان می روم. جانا در فلان جا پیش از ظهر منتظرم باش، تا از من تحفه ای بگیری. (همو، ۲۶۹)

جوان سحرگاه برخاست و به آن مکان رفت و دید که پیر منتظر اوست. پیر مرد دست مسعود را گرفت و به خانه مخربو به ای در آن حوالی برد. وی وقتی وارد آن خرابه شد، درختی خمیده دید که بر فرازش سه میوه رسیده وجود داشت، یکی از آنها سفید، دیگری سرخ و سومی هم زرد بود. پیر مرد به او می‌گوید که تو یکی از آنها را انتخاب کن تا من برایت بچینم. پیر مرد به وی می‌گوید:

ترجمه: اگر میوه سفید بخوری عقلت از دیگران فزو نی یابد، و اگر زردش را بگیری چشممه دولتت بجوشده، و اگر میوه سرخ خوری اندر میان زنان بسیار محبوب خواهی شد.

(همو، همانجا)

مسعود جوان میوه سرخ را بر می‌گزیند و علّت انتخاب خود را بیان می‌کند:

ترجمه: گفتم اگر از سفیدش بخورم و در عقل و هوش از همه برتر شوم، در این صورت عقل بر وجودم حاکم خواهد شد؛ و اگر از زردش بخورم ثروتمند شده و بر دهان تمام مردم خواهم افتاد و همه در طلب گرفتن چیزی از من خواهند بود؛ و چنانچه از قرمذش میل کنم، زن مرا دوست می‌دارد و اگر از کارهای بد پرهیز کنم؛ بالآخره از خوبی آنها سودی به من خواهد رسید. (آبای، ۲۷۰)

مسعود در ادامه می‌گوید که من این انتخاب را از روی هوی و هوس نکردم، بلکه با تأمل و هوشیاری این کار را انجام دادم. پیر مرد (حضر) به خاطر آن حسن انتخاب، وی را تحسین می‌کند، و سعادت و خوشبختی وی را خواستار می‌شود، و قول می‌دهد که او را از دعای خیرش محروم نکند.

از دعای حضر، مسعود وزیر خلیفه می‌شود، و شی در خواب همان پیر مرد (حضر) را می‌بیند. پیر مرد خبر از بارانی می‌دهد که عقلها را زایل خواهد کرد. به مسعود می‌گوید که آبی در آن هنگام برای خود مهیا کند. مسعود خلیفه را در جریان می‌گذارد. پس از بارش باران نشانه‌های بی‌خردی در مردم ظاهر می‌گردد، ولی آنان خرد ورزی شاه و وزیر را نامعقول می‌یابند و مصمم به کشتن آن دو می‌شوند. سرانجام آن دو برای رهانیدن جان خودشان ناچار می‌شوند که از

همان آب دیوانه کننده بخورند و دیوانه شوند. آبای این پیروی شاه و وزیر از دیوانگان را نمادی برای پیروی از حرف و راهنمایی عوام معرفی می‌کند.

ترجمه: در مثل، بیشتر مردم چنین هستند و تو هرگز از سخنان مردم مغور مشو، و هرگاه حرف مردم را دنبال کنی از خیلی چیزها غافل خواهی ماند. (همو، ۲۷۳) با توجه به موضوع و محتوای داستان مسعود به این نتیجه می‌رسیم که این داستان بر چهار محور اصلی دور می‌زند:

۱- یاری رساندن به مظلومان استمدیده

۲- ارتباط با عالم بالا به واسطه حضور حضرت خضر در داستان

۳- توجه به کثرت زنان و تأثیر آنان در کارهای مردان

۴- خواب و ارتباط آن با عالم بالا و حقایق

همچنین روح شرقی حاکم بر این منظومه را آشکارا می‌بینیم. به نظر می‌رسد در بخش پیشنهاد خضر، یکی از میوه‌های سفید، زرد و سرخ را به مسعود - که سفید عقل افزا و زرد مال افزایست و اما سرخ نفرت زنان را زایل می‌کند. نگرشی به عوالم فرا واقعی قابل مشاهده است. البته مضامین داستان مسعود آبای و نتایجی که از آن برای ما متصور است می‌تواند اندیشه‌های فردوسی در شاهنامه را برای خواننده متجلی سازد، و خواننده تناسبی بین آن دو برقرار کند. ما در اینجا به یکایک این تناسبها اشاره می‌کنیم:

۱- اگر در داستان آبای، مسعود یار و یاور مظلومان استمدیده است، در شاهنامه، "بهرام گور" و "کیخسرو" همین خصلت پسندیده را دارند. چنانچه در داستان پادشاهی کیخسرو می‌خوانیم:

چوتاچ بزرگی به سر بر نهاد ازو شاد شد تاچ و او نیز شاد

به هر جای ویرانی آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد

(فردوسی، ۹/۴)

و یا در پادشاهی بهرام گور:

برو آفرین کرد بهرام و هور	چو بر تخت بنشست بهرام گور
جهاندار و بیدار و بیننده را	پرستش گرفتند آفریننده را
خداؤند افزونی و کمتری	خداؤند پیروزی و برتری
کزو بست گیتی سراسر به پای	خداؤند داد و خداوندرای
زنیک و بد روز دیده نشان	چنین گفت بهرام کای سرکشان
به بدحواه حاجت نیاریستان	زبد روز بی بیم داریستان

(همو، ۷/۳۰)

۲- درباره ارتباط با عالم بالا به واسطه حضور حضرت خضرمی توان به یاری خواستن زال از سیمرغ برای درمان زخم‌های رستم و رخش اشاره کرد. توضیح این که وقتی رستم درگیر پیکار با اسفندیار گردید و زخم‌های فراوانی برداشت، نومید به نزد زال آمد و از او چاره جست، زال نیز سیمرغ را فراخواند و ازوی یاری خواست. سیمرغ به نزد آنان شتافت، رستم و رخش را درمان کرد، تیرها را از بدن آن دو بیرون کشید، و راز کشتن اسفندیار را که جفت خود وی را نیز کشته بود (خوان پنجم اسفندیار)، به رستم آموخت که چگونه چوی را برگزیند و چشم اسفندیار را نشانه گیرد: (رستاگار، ۵۸۹)

بیردند از روی خورشید رنگ	کمان بر گرفتند و تیر خدنگ
به بزرگر زره را همی دوختند	زپیکان همی آتش افروختند
به روها و چهرش پر آزنگ شد...	دل شاه ایران بدان تنگ شد
زره پیش او همچو قرطاس بود	به تیری که پیکانش الماس بود
تن رستم و رخش جنگ نجست	چو او از کمان تیر بگشاد شست
کزین دوره سام شد رنگ و بوی	بدو گفت رو پیش دستان بگوی
برین خستگیها بر آزار کیست؟...	نگه کن که تا چاره کار چیست؟
سخن چون به یاد آوری هوش دار	بدو گفت زال: ای پسر گوش دار
که سیمرغ را یار خوانم برین	یکی چاره دانم من این را گزین

گر او باشدم زین سخن رهنمای
بماند به ما کشور و بوم حای

(فردوسی، ۲۸۶/۶)

۳- توجه به کثرت زنان و تأثیر آن در کارهای مردان، یاد آور داستانی است که در شاهنامه آمده است. بهرام گور با هر چهار دختر آسیابان زنا شوی آغاز می کند:

نگه کرد حای از کران تا کران	چو آمد به نزدیکی دختران
برون آمدند از میانه چهار	از آن دختران آنکه بد نامدار
یکی نام نارو دگر سو سنک	یکی مشک نام و دگر سیسنک
به رخ چون بهار و به بالا بلند	بر شاه رفتند بادست بند
شهنشاه بادانش و نام را...	یکی چامه گفتند بهرام را
به من ده و زین بیش دختر مکار	bedo گفت بهرام کاین هر چهار

(همو، ۳۳۲-۳۳۳/۷)

همچنین بهرام گور هر سه دختر بزرین دهقان را در یک شب به عقد ازدواج خویش در می آورد:

به راه کیومرث و هوشنگ شاه	bedo پیر گفت این سه دختر چو ماه
همه هر سه زنده برای تو اند	تو را دام و خاک پای تو اند
فرانک دوم و سیوم شنبليد	مهین دخترم نام ماه آفرید
زبانو زنان نيز بگزيدشان	پسندید شان شاه چون دید شان

(همو، ۳۴۵/۷)

اما در مورد تأثیر زنان در کار مردان می توان به گرد آفرید اشاره کرد که پس از گرفتار شدن همسرش هجیر در دست سهراب سخت خشمگین می شود، و برای رزم با سهراب پیش او می رود و مردانه می جنگد، ولی چون تو ان برابری ندارد، کلاه خود را بر می دارد تا سهراب بداند که هم رزم او یک زن است.

چو آگاه شد دختر گزدهم
که سalar آن انجمن گشت کم

چنان ننگش آمد ز کار هجیر	که شد لاله رنگش به کردار قیر
پوشید درع سواران جنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو به زیر زره	بزد بر سر ترگ روی گره
فروند آمد از دژ به کردار شیر	کمر بر میان باد پایی به زیر...
به سه راب بر تیر باران گرفت	چپ و راست جنگ سواران گرفت

(همو، ۲/۱۸۴)

۴- خواب و ارتباط آن با عالم بالا و حقایق: خواب و خوابگزاری یکی از عناصری

است که در شاهنامه مورد توجه قرار گرفته، مخصوصاً خواب گزاری بوذرجمهر.

ما این عنصر را بیشتر در داستان زال مشاهده می کنیم. وقتی سام از زال، پروردۀ سیمرغ، دل نگران است، شبی در خواب می بیند که مردی سوار بر اسب به وی مژده دهد که زال پسری برومند و پُرآوازه شده است. وی از خواب بیدار می شود و از موبدان می خواهد که خوابش را برای وی گزارش کنند، و ایشان وی را به جهت رها کردن فرزند سرزنش می کنند و او را به پیمان شکنی با یزدان متهم می سازند:

شبی از شبان داغ دل خفتۀ بود	زکار زمانه برآشته بود
چنان دید در خواب کز هندوان	یکی مرد بر تازی اسب دوان
ورا مژده دادی به فرزند او	بران برز شاخ برومند او
چو بیدار شد مؤبدان را بخواند	ازین در سخن چند گونه براند
چه گوید گفت اندرين داستان	خردتان برین هست همداستان
هر آن کس که بودند پیرو جوان	زیان بر گشادند بر پهلوان
که برستنگ و بر حاک شیرو پلنگ	چه ماهی به دریا درون با نهنگ
همه بچه را پروراننده اند	ستایش به یزدان رساننده اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی؟	چنان بی گنه بچه با بفگنی؟

به یزدان کنون سوی پوزش گرای
که اویست بر نیکوبی رهنمای
(همو، ۱۴۱/۱۴۲)

سام بار دیگر خوابی می بیند که موبدی نزد وی آمده و او را به حاطر رها کردن فرزند
لامت می کند:

دل و دیده شسته ز شرم خدای	که ای مرد بیباک ناپاک رای
تور اریش و سر گشت چون خنگ بید	گر آهوس است بر مردم موی سپید
که در تنت هر روز رنگی ست نو	پس از آفریننده بیزار شو
چو شیر زیان کاندر آید به دام...	به خواب اندرون بر خروشید سام
سران سپه راهمه برنشاند	چو بیدار شد بخردان بخواند
که افکندگان را کند خواستار	بیامد دمان سوی آن کوهسار

(همو، همانجا)

داستان مسعود آبای شبیه داستانهای "هزار و یک شب" بوده، و از نظر محتوای با داستان "اسکندر و حکیم" الهی نامه عطار همخوانی دارد. (صنعتی نیا، ۶۴-۶۶) سومین داستان آبای "عظمیم" نام دارد. این داستان به یکی از داستان‌های "هزار و یک شب" شبیه است. متأسفانه این داستان ناتمام مانده و یا حفظ نگر دیده است. ظاهراً آبای این داستان را چنانچه از محتوای داستان برمی‌آید، با دخل و تصرف از داستان "حسن بصری و نور السّنا" ی "هزار و یک شب" ترجمه کرده است. (تبریزی، ۱۸۰/۱-۲۵۴)

نام عظیم در هزار و یک شب، "حسن" و نام پیر مرد "بهرام محسوسی" است. در این داستان حسن شغل زرگری دارد.

کتابشناسی:

- آبای، ابراهیم قونابایولی (۱۳۶۷ش) دیوان آبای، ابراهیم قونابایولی، تهران
- تسویجی تبریزی، عبداللطیف (۱۳۶۹ش) هزار و یک شب، ترجمه از عربی: میرزا محمد علی

سروش اصفهانی، تهران

- رستگار فسايي، منصور (۱۳۷۴ ش) فرهنگ نامهای شاهنامه، تهران

- صنعتي نيا، فاطمه (۱۳۷۲ ش) مآخذ قصص و تمثيلات مثنوي هاي عطار نيشاپوري، تهران

- فردوسی طوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۳ ش) شاهنامه، به کوشش سعيد حميديان، بر اساس چاپ

مسکو، تهران

- كوميسبييف، اونگن (۱۳۷۲ ش) آبای و شرق، تهران